

واژگان ترکی و مغولی تاریخ جهانگشای جوینی

مصطفی موسوی*

چکیده

با یورش مغول به ایران، میزان قابل توجهی از واژگان مغولی و به ویژه واژه‌های ترکی جدیدتری به زبان فارسی راه یافت و توسط شعرا و نویسندگان ایرانی مورد استعمال قرار گرفت. تاریخ جهانگشای جوینی نخستین منبع واژگان نوین ترکی و کلمات مغولی دخیل در زبان فارسی است. در این گفتار، واژه‌های ترکی و مغولی تاریخ جهانگشا به ترتیب الفبایی همراه با معنی آنها ارائه شده است.

کلید واژه: تاریخ جهانگشای جوینی، واژگان مغولی و ترکی، جامع التواریخ، زبان ترکی، زبان مغولی.

تاریخ جهانگشای جوینی گذشته از آنکه یکی از منابع مهم تاریخ ایران به ویژه منبع دست اول تاریخ مجمل آخر روزگار خوارزمشاهیان و تاریخ مفصل تازش مغول و کشتارها و غارت‌ها و ویران‌گری‌های آنان و سپس تداوم فرمانروایی‌شان بر ماوراءالنهر و ایران تا سرآغاز تشکیل پادشاهی ایلخانیان است، نمونه برجسته نثر مصنوع و فاخر و استوار زبان فارسی نیز به شمار می‌رود که بیهقی آغازش کرد و و صاف با افراط در کاربرد واژگان نادر و دور از ذهن و شعر و تمثیل عربی فراوان به انحطاطش کشانید، و در عین حال نخستین منبع واژگان نوین ترکی و واژگان مغولی دخیل در زبان فارسی است. با پیدایی دولت تورکوها (توکیوی منابع چینی) که اصطلاح ترک نیز از نام

*. مصحح و پژوهشگر متون تاریخی.

آنان برگرفته شده است، مردمی که اینک ترک زبان خوانده می‌شوند (پیش از آن هر یک و زبان هر یک از آنان نامی خاص داشت) در سده شش میلادی و گسترش فرمانروایی آنان به سوی غرب و همسایگی آنان با ساسانیان اندک اندک ورود واژگان ترکی به زبان‌های ایرانی، از جمله سغدی، خوارزمی و پارسی میانه آغاز گردید.

پس از اسلام نخست با ورود انبوه بردگان ترک در دوران فتوحات اسلامی و سپس با روی آوردن قبیله‌های ترک زبان و از جمله قبیله بزرگ غز یا اغوز^۱ واژگان ترکی بیشتری به زبان فارسی دری که به تازگی به تحریر درآمده بود، راه یافت. برخی از واژگان ترکی دخیل در فارسی در آن روزگار خود منشأ سغدی، ختنی یا خوارزمی دارد و به راستی نمی‌دانیم که آن واژگان به طور مستقیم از خوارزمی و سغدی، به فارسی درآمده است و یا از طریق زبان ترکی. به گمان بنده گونه دوم محتمل است، زیرا هیچ نشانی از اینکه خوارزمیان و سغدی زبانان به صورت انبوه به درون ایران آمده باشند در دست نیست، اما بر عکس منابع تاریخی نشانگر آن است که ترکان از سوی شمال شرقی به سبب‌های گوناگون، در جمعیت‌های انبوه به ایران داخلی، نخست خراسان و بعد سایر قسمت‌های ایران از جمله عراق و آذربایجان و کرمان روی آورده‌اند.

با حمله مغول، میزان قابل توجهی از واژگان مغولی و به ویژه واژگان ترکی جدیدتری به زبان فارسی درآمد. افزونی لغات ترکی دخیل بر لغات مغولی از آن سبب بود که مغولان خود جمعیت اندکی داشتند حتی در مغولستان نیز در اقلیت بودند و قبیله‌های بزرگ همجوار آنان مانند نایمانها (ساقیزها)، کرایت‌ها ترک بودند، با آغاز فتوحات چین‌گیزخان، قرقیزها و اویغورهای ترک زبان نیز به آنان پیوستند. از آن رو بیشتر سپاهیان و امیران و کارگزاران آنان ترک بودند، به ویژه امور اداری آنان قبل از بکارگیری دبیران ملت‌های مغلوب از جمله ایرانیان، در دست اویغوران بود، زیرا آنان تنها قوم ترک و مغولی بودند که از سغدی‌ان ایرانی نوشتن آموخته بودند و می‌دانستند. بنده در مقدمه جامع‌التواریخ با تفصیل بیشتر گزارش کرده‌ام که حتی واژگان مغولی نیز با تلفظ و شکل ترکی به زبان فارسی درآمده است.

اینک فرهنگ واژگان ترکی و مغولی تاریخ جهانگشای جویی به ترتیب الفبای فارسی تقدیم می‌گردد، پیش از آن چند یادآوری ضرور است:

۱. بنده واژه نامه بسامدی تهیه نکرده‌ام، برای هر واژه‌ای تنها چند مورد را فهرست کرده‌ام.

۲. به نام‌های مردمان و جایها نپرداخته‌ام مگر لقب‌ها یا نام‌هایی که مؤلف یا مصحح به ارائه معنی آنها مبادرت کرده باشند یا آنکه مفهوم نام‌ها به درک تاریخ رویدادی مدد تواند کرد و بسیار نادر نام‌هایی که نادرست ضبط شده و گرنه نام‌های ترکی و مغولی جهانگشا و رفع اشتباه‌های ضبط همه آنها مقالتی مفصل‌تر بلکه کتابی می‌طلبد.

۳. در این فرهنگ «م» نشانه مغولی، «ت» نشانه ترکی، «ج» نشانه چینی، «ف» نشانه فارسی و «ع» نشانه عربی است.

۴. آوانگاری واژه‌ها به قرار زیر است:

۴.۱. مصوت‌ها

a	آ در ترکی و مغولی و در هر دو زبان آ کوتاه‌تر از فارسی است
ä	آ کوتاه متمایل به ا در هر دو زبان
e	ا کوتاه در هر دو زبان
é	ا کشیده‌تر متمایل به ای در زبان ترکی
i	ای در هر دو زبان
î	ای کوتاه و ویژه زبان ترکی که به یای مجهول فارسی ماندگی دارد
î	ای کشیده در زبان ترکی
o	ا در هر دو زبان
ö	ا بازتر و ویژه زبان ترکی و مغولی
u	او در هر دو زبان
ü	او ویژه زبان‌های ترکی و مغولی شبیه ü آلمانی و u فرانسوی

۴.۲. صامت‌ها

B	ب
C	ج ترکی
ç	چ در هر دو زبان
d	د
ḍ	ذ ترکی کهن
F	ف
g	گ

g
h
j
k
L
m
n

q
r
[
s
š
T
X
y
z
z^v
z

گ خیشومی ترک نزدیک برغ

ه

ج در زبان مغولی که به ز متمایل است

ک

ل

م

ن

ق در هر دو زبان اگر چه ترکهای مناطق مختلف ق را با گونه‌های مختلف تلفظ

می‌کنند

ر

غ

س

ش

ت

خ

ی

ز

ژ



شوشگاه علوم انسانی و زبان‌های باستانی

آقا (ج ۱، ص ۲۲۰، ج ۳، ص ۱۶، ۲۰، ۲۲، ۸۶) [م]
 آقا - (aqa=) در اصل به معنای برادر بزرگ است در برابر دگوئو (degüü)=
 برادر کوچک، اما در زبان مغولی به معنای عموی بزرگ‌تر و پیرتر و ارباب نیز به کار
 رفته است و در زبان فارسی بیشتر برای احترام و گاه به معنای پدر و ارباب نیز به کار
 می‌رود و بزرگان و عالمان دین نیز آقا خطاب می‌گردند.

(Lessing 59 6246, Doerfer 1-133)

آقا و اینی (ج ۳، ص ۱۶، ۲۰، ۲۲) ر.ک: به آقا. ر.ک: به اینی
 آل، ر.ک: به آلتما

آلتما (ج ۱، ص ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۱۱؛ ج ۲، ص ۲۲۳، ج ۳، ص ۸۸) [ت + ت]؟

آل (= al) = سرخ، در آغاز تنها به معنای مرگب سرخ چینی بوده که فرمانروایان نوشته‌های خود را با آن مهر می‌کرده‌اند. این واژه در زبان ترکی پیشینه طولانی دارد و در سنگ نبشته‌های اورخون به کار رفته است. کاشغری آن را دیبای نارنجی معنی کرده است و شاهان از این رنگ دیبا، درفش می‌ساخته‌اند. شادروان دکنتر معین در حاشیه برهان قاطع آل را برگرفته از سنسکریت دانسته است.

تمغا (tamā) = دمغا به ظاهر از ماده ترکی دام (tam...dam) به معنای چکیدن و یا از همان ماده به معنای حرارت دادن و سرخ کردن ساخته شده و به معنای «مهر» است. برای بررسی بیشتر، ر.ک: جامع‌التواریخ، ج ۳، صص ۲۲۹۳ - ۲۳۴۱. بنابراین آل تمغا به معنای مهر سرخ است. مرحوم قزوینی در صفحه kط و p مقدمه جلد اول به اشتباه آن را مغولی دانسته است.

آل تمغا پس از آلتان تمغا (= مهر زرین) مهم‌ترین مهر دوره مغول و ایلخانان به شمار می‌رفته و نامه‌ها و فرمان‌های مهم سلطنتی بدان رنگ مهر زده می‌شد.

(Doerfer 2-554, Doerfer 2-294. برهان قاطع، ج ۱، ص ۵۵، orkun856, H pags

(pa131

اتابگ (ج ۲، ص ۱۴، ۳۳، ۱۵۶، ۲۱۳) [ت + ت]

اتابگ (atabeg) عنوان یا لقب مرئیان شاهزادگان در عصر سلجوقی بوده است و کاربرد آن تا دیر زمانی تا عصر قاجاریان تداوم داشته است. اتابگ مرگب است از دو واژه ترکی اتا و بگ.

آتا (= ata) در زبان ترکی به معنای پدر است که در زبان ترکی اویغوری در سده هشتم میلادی جایگزین واژه کهن تر قانگ (qang) شده است. بعدها نیز به معنای نیا و نزد ترکان اهل تصوف به معنای شیخ و مراد بکار رفته است.

و بگ که برگرفته از واژه چینی بگ (= beg) است، در زبان ترکی به معنای رئیس قبیله و قوم امّا متبوع بوده و بعد به معنای امیر نیز به کار رفته است.

اصطلاح اتابگ در ایران عهد سلجوقیان ساخته شده، نخست در زبان فارسی سده‌های پنجم و ششم هجری و سپس در زبان ترکی کاربرد یافته است.

(Doerfer 2-389, clauson 40, 322, Doerfer 2-5, 7)

اتلیغ (ج ۲، ص ۵) [ت]

نام یکی از پسران اتسز است و شادروان قزوینی در حاشیه آورده است: «اتلیغ به

معنی سوار و به معنی شخص معروف و مشهور است.»

اتسیز در زبان ترکی (at=ad=نام + sız نشانه نفی) = بی نام و اتلیغ (at~ad+لیغ
[Li]= پسوند انتساب و دارندگی) = دارای نام و نامور، متضاد اتسز است و با واژه اتلیغ
(Li+[at]) = به معنی اسوار، سوار ارتباطی ندارد.

(orkun 765 Doerfer 2-4, clauson 32,33,54,55)

ارتاق (ج ۱، ص ۱۶۵، ۱۷۶، ۱۸۰؛ ج ۳، ص ۷۶) [ت]

ارتاق (= ortaq) که شکل کهن تر آن در زبان ترکی اُرتوق (ortiq ~ ortog) بوده از
ماده اُرتا (= orta) = مرکز، میان، بین، وسط + پسوند نام ساز - ق (= -q) به معنای انباز و
شریک و سهم و واسطه در بازرگانی است.

(Doerfer 2-25, clauson, 205)

اردو (ج ۱، ص ۱۷۸؛ ج ۲، ص ۲۳۷) [ت]

اردو (ordo ~ ordu) در زبان ترکی به معنای اقامتگاه شاه، کاخ، خرگاه شاهانه و
درگاه و دربار و پایتخت است و در متون دینی ترکی اویغوری به معنای سرای آسمانی
نیز بکار رفته است. این واژه به زبان مغول در آمده و مغولی شده آن اردا (= orda) است.
و اردو بالیغ (ج ۱، ص ۴۰) (= balı [+ ordu] = شهر) به معنای پایتخت است.

(clauson 203, Doerfer 2-32)

ارکون (ج ۳، ص ۷۷، ۲۸۸) [م]

ارکون ~ ارکاون (= erkün ~ erkä & ün) در زبان مغولی به معنای ترسا و مسیحی
است و مسیحیان نسطوری بدین نام خوانده می شدند. واژه ارکون به نقل از
ولادیمیرتسف، مغولی شده واژه یونانی ارخون (arkhōn) فرض شده که درست به نظر
نمی رسد. برای آگاهی بیشتر، ر. ک: جامع التواریخ، ج ۳، ص ۲۲۸۹.

(Lessing 329, Doerfer 1-123)

اروغ (ج ۱، ص ۷، ۱۱، ۱۴، ۲۱، ۲، ص ۲۱۴؛ ج ۳، ص ۱۷، ۶۷) [ت]

واژه اروغ (= uru) که به صورت درست تر اوروغ و گاه اوروق نیز در منابع فارسی
ضبط شده است از ماده ترکی اور (= ur) به معنای نهادن، پاشیدن، در اصل به معنای دانه
و بذر است و در دیوان لغات اُترک به همین معنی آمده، اما در اصطلاح معنای: نسل،
سلاله، فرزندان، طایفه، دودمان و نژاد داشته و بدین معنی در سنگ نبشته های اورخون
نیز به کار رفته است. این واژه به زبان مغولی راه یافته و در آن زبان به فراوانی و تنها به

معنای ثانوی آن بکار رفته و به ظاهر از آن زبان به فارسی درآمده است.

(orkun 826-clauson 214, Doerfer 2-47)

اغروق (ج ۱، ص ۱۱۰ و ج ۲، ص ۲۳۱) [ت]

اغروق (a[ruq]) که در نوشته‌های فارسی به صورت اقروق، آغرق، اغرق و گاه به اشتباه اوغروق نیز آمده است، در زبان ترکی از مادهٔ اغری (a[ri]) ~ آغرو (a[ru]) = سنگین بودن یا شدن + ق (=q) پسوند نام ساز و مصدری، در اصطلاح به معنای: ثقل، انتقال، باروبنه، بنه و موکب یعنی بار چادر و خرگاه و علوفه و آذوقه‌ای بوده است که هنگام لشکرکشی یا سفر همراه سپاه حمل می‌گردید.

(clauson 93-94, Doerfer 2-76)

اغل ~ اغول (ج ۳، ص ۲۰، ۳۰، ۵۵، ۱۰۷) [ت]

اغول (= o[ul]) در زبان ترکی به معنای پسر و معادل است با واژه مغولی کون (kö, ün ~ ke - ün =) و کون مغولی در اصطلاح به معنای پسر خان، قآن و شاهزاده است و اغل ~ اغول بر آن مفهوم و ترجمهٔ آن است.

(clauson 83, Doerfer 2-81, Doerfer 1-455)

الغ (ج ۲، ص ۱۵۳، ۲۴۱ و ...) [ت]

الغ (= ulu) که در زبان فارسی به صورت اولوغ، الوغ و اولغ نیز ضبط شده است، از بُن فعل ترکی او (u-) به معنای ظرفیت و گنجایش داشتن + پسوند نام ساز لوغ (lu) - که بر مبنای قاعدهٔ هماهنگی صامت‌ها و مصوت‌ها در زبان ترکی به صورت لیغ (li) ، لیگ (lig) لیک (lik) لوق (= luq) ، لبق (lig) نیز در می‌آید - به معنای بزرگ است.

الغ در زبان ترکی عثمانی به اولو (ulu) و در زبان ترکمنی به اولی (uli) تبدیل شده و از دیر باز به عنوان لقب و بخشی از نامها به زبان فارسی راه یافته است. ترکیب‌هایی از آن که در جهانگشا به کار رفته بدینگونه است:

الغ ایف (ج ۲، ص ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۷۲ ج ۳، ص ۲۳، ۵۶)

ایف ~ او (ev, ef) در زبان ترکی به معنای خانه و اقامتگاه و سرای است و الغ ایف یعنی خانه و یا سرای بزرگ.

الغ بیتیکچی (ج ۲، ص ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۶۹)

بیتیکچی (bitiggi) ~ ک: بیتیکچی) به معنای نویسنده و منشی و دبیر است و الغ بیتیکچی یعنی دبیر بزرگ.

الغ نویان - الغ نویان (ج ۱، ص ۱۱۷، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ج ۳، ص ۳)

نویان (noyan-ر.ک: به نویان) در زبان مغولی به معنای امیر و شاهزاده و فرمانده است.

الغ نویان ترکی شده اصطلاح یکه (yekä) نویان مغولی و لقب تولی (tului~tuli) چهارمین پسر چینگگیز خان از همسر نخست او بورتیه فوجین (hörte fujin) است. جویینی به اشتباه نام این زن را یسونجین دانسته و شادروان قزوینی به نقل از بلوشه بر اشتباه مؤلف افزوده و یسونجین را به معنای: زن جمیله و حسناء انگاشته، و پنداشته است که لقب بورتیه بوده است (ج ۱ ص ۹) در صورتی که ییسون در زبان مغولی به معنای عدد نه است و جین (Jin-) در آن زبان پسوند نسبت است. البته امکان دارد ییسون، دیگر شده جیسون مغولی باشد که آن هم، معنای رنگ آدمی، ظاهر، نمود و سیما و قیافه است و نه زیبا، و زیبا در زبان مغولی قوا (qua) است که در ترکیب نام قوامارال و آلان قوا دو جدّه اسطوره‌ای چینگگیزخان آمده.

ییسونجین نام یکی از زنان هلاگوخان و مادر اباقاخان جانشین وی است (جامع‌التواریخ، ج ۲، ص ۹۶۴) چینگگیزخان همسر دیگری داشته از قوم تاتار به نام ییسولون که رشیدالدین این را زن پنجم چینگگیزخان بر شمرده است (جامع‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۰۳)

(Lessing :434,1064,clauson3,136,303 doerfer 1-553, Doerfer 2-117, orkun 799 - 875)

الوش ایدی (ج ۱، ص ۶۶ - ۷۰) [ت]

الوش (= ulus) در زبان ترکی به معنای کشور و سرزمین به مفهوم جغرافیایی آن است. این واژه به زبان مغولی دخیل و به صورت اولوس (ulus) در آمده است و ایدی (= idi~یدی کهن تر) به معنای صاحب، مالک و دارنده است، بنابراین الوش ایدی یعنی دارنده و مالک کشور یا سرزمین، پادشاه.

(clauson41,152, Doerfer 2-120)

الوک، الوکه (ج ۱، ص ۲۱۳، ج ۲، ص ۸۹، ج ۳، ص ۲۱۴) (ع)

شادروان دکنتر معین الوک را به معنای پروانه و پیغام و آن را ترکی - مغولی دانسته است. اما این هر دو واژه عربی است و از ماده أَلَك، چنانکه ابن منظور آورده است: «ویقال: الک بین القوم اذا ترسل أَلکاً وألوكاً والاسم منه الالوک وکذلک الالوکة و

المألك والمالك»

(Doerfer 1-148), فرهنگ معین، ج ۱، لسان العرب، ج ۱، ص ۱۸۴)

اوتکین (ج ۱، ص ۳۱، ۱۴۷، ۱۹۹، ج ۲ ص ۱۲۵....) [م]

اوتکین (otgin~otkin) شکل دیگری است از اصطلاح مغولی اوتچگین (otčigin) (جامع التواریخ، ج ۲، ص ۷۸۴) به معنای کوچکترین پسر که در آیین مغولان وارث خانه پدری بود و می‌بایست اجاق خانه پدر را روشن نگاه دارد.

برای آگاهی بیشتر، ر.ک: جامع التواریخ، ج ۳، ص ۲۲۰۴

(Doerfer 1-155)

اوتوگ (ج ۱، ص ۱۰) [ت]

شادروان قزوینی در حاشیه آن را این گونه معنی کرده است: «طومار وقایع و سرگذشت را خوانند، چنانکه در وئاف گوید چند اوتوک نوشت یعنی طومار.»
اما اوتوگ (ötüg) که گاه به صورت اوتگ (=ötäg) و اوتوک (ötük) نیز آمده، در زبان ترکی به معنای تقاضا، خواهش، عریضه و یا گزارش است به مافوق.

(orkun 830. Doerfer 2-134, clauson50)

اوزان (ج ۳، ص ۲۹۲) [ت+ف]

اوز (=uz) در زبان ترکی به معنای: استادکار، ماهر، صنعتگر و در عین حال در توصیف چیزها به معنای درست و بی عیب و نقص است + آن نشانه جمع فارسی. این واژه از یک گروه (ل ر) ترکی (که در این شاخه از زبان‌های ترکی به جای ش، ل و به جای ز، ر به کار می‌رود) به زبان مغولی در آمده و مغولی شده آن اورا (ن) است.
بلوشه این واژه را که در جامع التواریخ در چند مورد کاربرد داشته، اوران به معنی صنعتگر و هنرمند دانسته و شادروان قزوینی به اشتباه بدینگونه نظر نادرست او را تأیید کرده است:

«کذا فی جمیع النسخ با زاء معجمه... ولی گویا صواب «اوران» با راء مهمله باشد که به مغولی به معنی عملجات و صنعتگران است (حاشیه، ص ۲۹۲) و پس از اشاره به نظر بلوشه نوشته است: پس بنا بر مقدمات مذکوره بظن غالب املائی این کلمه «اوران» با راء مهمله است و با زاء معجمه ظاهراً تصحیف نساخ است.» (همان ۴۷۸)

در صورتی که اورا «ن» که گاهی در نوشته‌ها (ن) در آخر آن می‌آید، در زبان مغولی مفرد است و با - چود (اورا چود) جمع بسته می‌شود. اما اوزان در اینجا و در تمام

مواردی که در جامع‌التواریخ به کار رفته به روشنی جمع است نه مفرد.

(clausion277, Doerfer 2-593)

اولاغ (ج ۱، ص ۲۲، ۲۴، ۱۷۸، ج ۲، ص ۱۳۰، ۲۳۵، ۲۶۱، ج ۳، ص ۷۶...) [ت]
اولاغ (= ulaʔ) که در همین متن (ج ۱، ص ۲۷) به صورت اولاق نیز ضبط شده است و امروزه همواره اولاغ نوشته می‌شود و معنای مطلق «خر» یافته است، از ماده اولا (ula) با بار معنایی گسترده از جمله: پیوستن، متصل شدن، واصل شدن + پسوند نام ساز - لاغ (-laʔ) با ادغام «لا» ی مکرر به معنای: قطاری، خیلی از اسبان به کرایه داده شده و یا به کار گرفته شده است.

(H pags-pa 132, clauson136, Doerfer2-102)

ایدی قوت (ج ۱، ص ۳۵، ج ۲، ص ۲۲۶) [ت]

ایدی (= idi) که شکل کهن تر آن ایدوق (= iduq) ~ ایدوق (= iduq) فرض شده در زبان ترکی به معنای فرستاده شده و تقدیم شده به خداوند و مقدس و مبارک است + قوت (qut) به معنای احسان شده، بخشیده آسمان (بهشت) و بخت خوش و دولت است. و در ترکیب به معنای مبارک خوشبخت است.

(orkun 808,846 clauson46, Doerfer 4-230)

ایراخته (ج ۱، ص ۱۰، حاشیه) [م]

مرحوم قزوینی نوشته است: معنی این کلمه علی‌التحقیق معلوم نشد و بلوشه... این کلمه را مغولی و به معنای دوست و هواخواه فرض کرده. درست آن است که ایراخته مرگب است از ایر (= ér) = مرد + اخته (axta) اسب خصی شده، اسب سواری و به معنای اسوار، سوار و فارس عربی است.

(Doerfer 2-178, Doerfer 1-44)

ایقاق (ج ۲، ص ۲۳۵، ج ۳، ص ۶۰...) [ت]

ایقاق و درست تر ایقاق (ayraq) از ماده ترکی ای (ay...) = سخن گفتن و بیان کردن به معنای سخن چین و نمام و غماز است.

(clauson266, Doerfer 2-178, Doerfer 1-11)

ایل (ج ۱، ص ۱۱، ۱۸، ۹۲، ج ۲، ص ۴۹، ج ۳، ص ۳ و در هر سه جلد بسیار مکرر) [ت]
ایل (= éi) در زبان ترکی پیشینه دراز و معانی گسترده‌ای دارد و برای آگاهی بیشتر به ذیل واژه ایل و ایلچی به جامع‌التواریخ (ج ۳، صص ۲۳۱۰ - ۲۳۱۲) مراجعه شود.

اما در تاریخ جهانگشا همواره به معنای: در صلح و آشتی بودن، دوست بودن یا شدن و مطیع شدن است.

(orkun 799, clauson121, Doerfer 2-653)

ایلچی (ج ۱، ص ۲۰، ۲۴، ۷۷، ۹۰، ۱۳۰، ۱۴۴، ج ۲، ص ۲۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ج ۳، ص ۱۳۰، ۱۳۶... بسیار مکرر) [ت]

ایلچی (=éłci) مرکب است از واژه ایل (=éł) به معنی صلح و آشتی + چی (=či) پسوند فاعلی ترکی و به معنای: سفیر و پیام‌گوی و پیام‌رسان است.

(H pags-pa123.orkun 800, clauson129, Doerfer2-203)

ایلخان (ج ۳، ص ۱۳۰، ۱۳۶) [ت+ت]

اصطلاح ایلخان که پیش از تازش مغولان به ایران و تشکیل دولت ایلخانیان ایران در زبان فارسی کاربرد داشته است (تاریخ بیهق، راحة‌الصدور)، بی‌گمان از دو واژه ترکی ایل و خان ترکیب یافته است. در باب خان ایلخان سخنی در میان نیست و به معنای فرمانروا، پادشاه و رئیس است، اما محققان درباره ایل این ترکیب وحدت نظر ندارند، این واژه جز آنچه که در ذیل واژه ایل آمد، به معنای صلح و آشتی و دوستی که معنای ثانوی آن است در اصل به معنای واحد اجتماعی و سیاسی بهم پیوسته و قبیله و قوم بوده است و گمان می‌رود ایل، ایلخان به همین معنی درست، و ایلخان به معنای پادشاه کشور باشد. برای آگاهی بیشتر، ر.ک: جامع‌التواریخ، ج ۳، ص ۲۳۱۲ و ذیل ماده ایلخانیان، در دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۰، ص ۷۰۴.

(clauson121, 630, Doerfer2_207, تاریخ بیهق، صص ۷۰-۱۱۶، راحة‌الصدور،

صص ۱۷۲-۱۷۴، جامع‌التواریخ، ج ۳، ص ۲۳۱۲، دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۰، ص ۷۰۴).

ایلک (ج ۲، ص ۸۸، ۱۲۲) [ت]

ایلک یا درست‌تر الیگ (=élig) لقب قراخانیان یا خانیان ماوراء‌النهر از ماده ترکی ایل (=éł) به معنای واحد اجتماعی-سیاسی ساخته شده و به معنای دارنده سرزمین و پادشاه است.

(orkun799, Doerfer2-210, clauson 141)

اینانج (ج ۲، ص ۲۸، ۳۰) [ت]

اینانج که در جهانگشا به اشتباه اینانج ضبط شده و در شاخه‌های مختلف زبان ترکی به صورت یینانج (=yinanč) و جینانج (=cinanč) در آمده از ماده اینان (=inan) ترکی به

معنای: باور داشتن، اعتماد کردن + چ (ç-) نام ساز به معنای: اعتماد، باور، باورداشت و مورد اعتماد و معتمد است در اینجا به عنوان لقب کسان و به معنای معتمد است. اینانچ با واژه ترکی اینال وینال (yinal, ãnal) هم ریشه و هم معناست.

(clauson 187, Doerfer2-219)

اینی (ج ۳، ص ۱۶، ۲۰، ۲۲۰) [ت]

اینی (ini) در زبان ترکی به معنای برادر کوچک است، در زبان فارسی و دیگر زبان‌های هند و اروپایی و نیز زبان‌های سامی واژه‌ای برای نسبت برادران به یکدیگر وجود ندارد، اما در هر دو زبان مغول و ترکی، این چنین نسبتی بکار می‌رود. در زبان مغولی آقا به معنای برادر بزرگ و دغو (= de[u]) و دگوئو (degüü) به معنای برادر کوچک و در زبان ترکی: اچو، اچی، اچه (eče, eči, eču) به معنای برادر بزرگ و اینی به معنای برادر کوچک است. دغو، دگوئو مغولی و اچو، اچی و اچه ترکی هرگز در زبان فارسی به کار نرفته و همواره آقای مغولی و اینی ترکی کاربرد یافته است.

(orkun 798,805, clauson20,170, Doerfer2,15-226)

باسقاق (ج ۱، ص ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۱۰۶، ج ۲، ص ۸۳، ۸۶، ۲۱۸، ۲۴۳) [ت]

باسقاق (= Basqaq) شاید از ماده باس (= Bas) ترکی به معنای فشردن، زیر نظر گرفتن + پساوند ترکی قاق (-qaq) بر ساخته شده باشد که به معنای: حاکم و شحنه و مترادف واژه داروغه (Daru[a]) ی مغولی است، این اصطلاح در زبان ترکی پیشینه ندارد.

(Doerfer2-241)، فرهنگ سنگلاخ، ورق ط ۱۲۲، ۳۷۰ (Clauson)

باورچی (ج ۳، ص ۷۲، ۹۵) [م]

باورچی (Ba[urçi ~ Ba,urçi) از ماده باؤر (= ba[ur,ba,ur=) مغولی که به باور برخی از پژوهندگان همان واژه باغر (= ba[ir=) ترکی دخیل در مغولی به معنای جگر است + پسوند فاعلی ترکی در مغولی چی ~ چین (= çin ~ çi) به معنای آشپز و خوالیگر است.

(lessing 72, Doerfer1-202)

بت تنگری (ج ۱، ص ۲۸) م.ک: به تب تنگری

بخشی (ج ۲، ص ۲۱۹) [ت] → [ج]

شادروان قزوینی در حاشیه ص نو مقدمه ج ۱، آورده است:

«بخشی به لغت مغولی به معنی کشیش و رئیس مذهبی بت پرستان یعنی پیروان بودا

است.»

اما واژه بخشی (Baxši~Baxši) از واژه پوشیه (po-ših)=باکشی (Bakši) چینی کهن به زبان های ترکی و مغولی و کره ای و ژاپنی دخیل شده است. در ترکی به صورت بخشی، بقشی و بخشی و در مغول به صورت باغسی و باغشی و در کره ای به صورت پاکسا (Paksa) و در زبان ژاپنی به صورت هاکوشی (Hakuši) و هاکاسه (Hakase) در آمده و به معنای معلم دینی بودایی است. برای آگاهی بیشتر، ر.ک: جامع التواریخ، ج ۳، ص ۳۱۹. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱، ص ۴۹۸.

(Doerfer2-271 clauson321، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱، ص ۴۹۸.

جامع التواریخ، ج ۳، ص ۳۱۹، 72 lessing pa120 H)

بغتاغ (ج ۱، ص ۲۱۷م]

بغتاغ (=bo[taɪ]) که در زبان فارسی به صورت بختاق، بغطاق، بقتاق و بوغتاق نیز ضبط شده است، در زبان مغولی به معنای سرپوش و کلاه زنان اشرافی شوهر کرده بوده است و آنگونه که در تصویرها دیده می شود با پرآمده ای بسیار بلند به سوی بالا. میرزا مهدی خان استرآبادی آن را چنین توصیف کرده است: «ابریشمی است که مغولیه مانند گیسو تاییده به موی سر خود پیوند می کنند و زنان آن را مکمل کرده بر کلاه دوخته بر سر می گذارند.»

(فرهنگ سنگلاخ، ورق ط ۲۵، Doerfer1-210، Lessing 1199)

بک (ج ۱، ص ۱۱۶، ۱۹۸، ۲۱۵، ۲۱۲، ج ۲، ص ۲، ۱۴، ۲۲... [ت → ج]

بک (=Beg.bek) از زبان چینی به زبان ترکی دخیل شده است. در زبان چینی بو (=po) پک (pak) در چینی کهن به معنای فرمانده صد تن است، و در زبان ترکی معنای رئیس قبیله و قوم و رئیس تابع، یافته. و این واژه پیش از تازش مغولان به زبان فارسی در آمده است.

(orkun774, clauson322)

بوکا (ج ۱، ص ۱۸۷) [ت]

واژه بوکا (=Bökä) در زبان ترکی کهن به معنای مار بزرگ بوده است و بعد معنای نیرومند و پهلوان و کشتی گیر یافته و به صورت بوکو (=Bökö) به زبان مغولی در آمده است.

بهادر (ج ۱، ص ۲۲۴، ج ۲، ص ۶۹، ۱۱۱، ۱۳۷، ۲۱۴) [ت]

بهادر که شکل فارسی واژه ترکی باآتور (ba, atur)، باغاتور (ba | ratur) و باتور (= batur) است و از زبان ترکی به زبان مغولی و از مغولی به فارسی راه یافته به معنای: پهلوان، دلیر، جوانمرد است.

(clauson313, lessing 68, orkun773, Doerfer2-366)

بیتیکچی (ج ۱، ص ۳۴، ۳۷، ۱۶۷، ج ۲، ص ۲۳۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ج ۳، ص ۲۶، ۲۷، ۵۵ و بسیار موارد دیگر) [ت]

بیتیکچی (= bitikçi) که در کتاب **جهانگشاگاه بیتیکچی** نیز ضبط شده مرکب است از واژه **بیتیک** (= bitik) به معنی نوشته که آن نیز از ماده **بیتی** (= biti) به معنای نوشتن ساخته شده + **پسونند فاعلی چی** (= -çi) و به معنای منشی، دبیر و محرر است و در عهد ایلخانیان معنای محاسب و مأمور وصول مالیات نیز یافته است، اصل واژه **بیتی** برگرفته از **پی** (= pi) چینی است که در دوره میانه پی ایت (piit) بوده و به معنای قلم موی تحریر، برگرفته شده است. این واژه ترکی در زبان مغولی نیز دخیل شده و در آن زبان به صورت **بیچی** (= biçi) درآمده است.

(orkun780,781 Lessing101, Doerfer2-262-4, clauson303-304) H pags -P120

بیش بالیغ (ج ۱، ص ۳۳، ۳۴، ۴۵، ج ۲، ص ۶۰) [ت]

بیش بالیغ (= beš bali |) مرکب است از دو واژه **بش** -بیش (= beš) به معنای پنج + **بالیغ** (= bali |) به معنای شهر و آن به معنای پنج شهر و در واقع ترجمه نام شهر معروف پنجیکنت است از سغدی به ترکی.

(orkun:769 Doerfer2-251, clauson335,376)

بیگی (ج ۱، ص ۲۹، ۳۴، ۳۸، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۱، ج ۲، ص ۲۱۹، ۲۴۲، ج ۳، ص ۳، ۲۱) [؟]

واژه **بک** (bek ~ beg) ترکی که خود اصل چینی دارد به زبان مغولی دخیل شده و به صورت **بیگی** در آمده و در تاریخ سری مغولی **بیگی** بیشتر لقب قامان است تا امیران و رؤسایان. اما **بیگی** به عنوان لقب زنان اشرافی که در **جهانگشا همواره** بدین معنا آمده دانسته نیست با واژه ترکی دخیل **بک** که **بیگی** شده است ارتباطی دارد یا نه؟ در زبان ترکی جدا از واژه چینی دخیل **بک**، **بگ** واژه دیگری به صورت **بیگه** (= bigä ~ bikä) به مفهوم لقب زنان اشرافی وجود داشته است و احتمال بیشتر آن است که **بیگی** مغولی به معنای لقب زنان از این اصطلاح برگرفته شده باشد. **بیگی** از جمله لقب

سورققتنی (sorqaqtani) همسر تولوی و مادر مونگکه (mōngkä) قاآن و قویلای و هولاقو است که همه جای کتاب جهانگشا این نام نادرست ضبط شده است.

(Doerfer2-410, Doerfer1-235)

پایزه (ج ۱، ص ۱۲۴، ۲۱۲، ج ۲، ص ۲۲۳، ۲۴۵، ج ۳، ص ۸۷) [م + ج]

پایزه (paiza) واژه‌ای است دخیل از چینی به مغولی و پایز (= paiz) یا پایتزو (paitzu) در زبان چینی به معنای: نشانه، علامت و تابلو است و در دوران فرمانروایی مغولان صفحه کوچکی بود از چوب یا فلز به صورت مدور، مربع یا مستطیل که بر روی آن فرمان خان مغول نوشته یا حک شده بود و به مثابه جوازی بود برای استفاده از امکانات عمومی و دولتی و برای جلب حمایت مأموران.

(Lessing 648, Doerfer 1-239)

تازیک (ج ۱، ص ۲۷، ۷۱، ۹۱، ۹۵، ۱۴۰، ۱۵۷، ۲۱۲، ج ۲، ص ۲۳۶، ج ۳، ص ۱۱۲) [ت]
بی گمان هیچگونه ارتباطی میان واژه تازیک فارسی میانه که در فارسی دری تازی شده است با واژه تازیک که ترکان ایرانیان را بدان می نامیده‌اند وجود ندارد. زیرا تازیک ترکی در اصل تزییک بوده همانگونه که محمود کاشغری در دیوان لغات الترک و یوسف خاص حاجب در مثنوی قوتادغوبلیگ (Qutadğubilig) آورده‌اند. پیشینیان در نگارش فارسی دری جز در موارد نادر «ژ» را از «ز» جدا نمی ساختند به همین سبب است که در نوشته‌های فارسی این واژه همواره تازیک ضبط شده است، اما تحوّل طبیعی آن در تلفظ مردم در آسیای مرکزی به تاجیک انجامیده است و احتمال می رود که اصطلاح تاجیک از ترکیب تات (در زبان ترکی به معنای غیر ترک) + پسوند - تزییک ~ جیک تصغیر و تحبیب ترکی ساخته شده باشد، اما این احتمال به دلایلی (که بحث در آن به درازا می انجامد و با اختصاری که این مقال می طلبد منافات دارد) بسیار ضعیف است و در این صورت باید این واژه از زبان ناشناخته دیگری - بی گمان نه هیچ یک از زبانهای ایرانی - به ترکی دخیل شده باشد.

به هر حال تزییک در زبان ترکی به معنای ایرانی است و در جهانگشانی نیز به همین معنی بکار رفته است.

(دیوان لغات الترک (عکسی) ص ۱۹۴، Kutadğubilig III-434)

تب تنگری (ج ۱، ص ۲۸) [م ت]

تب تنگری لقب قام مشهور مغول است که از آغاز کار همراه چینگیزخان بود و به

سبب غروری که بر او مستولی شده بود و قدرتی که می‌جست، به فرمان خان نوپای مغول کشته شد. تپی تنگری در جهانگشابه اشتباه بت تنگری ضبط شده است.

تنگری (Tängri) که در هر دو زبان ترکی و مغولی به معنای خدا، بهشت و آسمان است و در زبان ترکی و به تبع آن در زبان مغولی (که سخت تحت تأثیر زبان ترکی است) پیشوندی برای مبالغه وجود دارد که آن با افزودن «ب» و «پ» به صامت نخست واژه و ادای آن پیش از کلمه، ساخته می‌شود، مانند: قپ قره (= خیلی سیاه) ساپ ساری (خیلی زرد) والخ... و تب، تب تنگری از همین گونه است. بنابراین تب تنگری یعنی: الهی محض، آسمانی محض.

(mongqol - un niuca 208, Doerfer2-577)

تتق (ج ۲، ص ۵۷) [ت]

تتق (= TuTuq) از مادهٔ توت (= TuT) ترکی به معنای گرفتن، فرو گرفتن، نگاه داشتن + پسوند نام سازق (-q) به معنای آسمان ابری، آدمی‌گنگ، پردهٔ بسته و پردهٔ دالان است و در زبان فارسی دری که در آن پیشینهٔ کهن دارد به معنای پرده و پردهٔ بزرگ است.

(clauson 452, Doerfer2-457)

ترخان (ج ۱، ص ۲۷، ج ۳، ص ۷۰) [ت]

ترخان (= Tarxan) که به صورت درخان، طرخان، طرخون نیز در زبان فارسی دری به کار رفته از واژگان کهن ترکی است و شاید از زبان دیگری بدان زبان دخیل شده باشد. در میان ترکان سنگ نبشته‌های اورخون (تورکوها) اصطلاحی برای مقامی عالی جز از خاندان سلطنتی بوده است و این واژه به صورت درقان (= darqan) به زبان مغولی در آمد و در این زبان معنای شخص معاف از خراج، پیشه‌ور و صنعتگر مقدس و بزرگوار داشته است. مغولان انسانها و حتی چهارپایان را نیز ترخان می‌کردند و ترخان شدگان از هرگونه وظیفه‌ای معاف بودند.

(clauson 539, Doerfer2-460, جامع‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۷۲، orkun857)

تورغو ر.ک به تُرغو

تورغو (ج ۱، ص ۷۹، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۷۰، ۱۷۴؛ ج ۲، ص ۲۲۷، ج ۳، ص ۹۴) [ت]

تورغو (tuz[u]) که در همهٔ موارد در جهانگشابه اشتباه تورغو، و در منابع دیگر فارسی

تورقو، تزقو، توزغو نیز ضبط شده است، گمان می‌رود با واژه ترکی توز (tuz - duz) به معنای نمک مرتبط باشد و در اصطلاح به معنای خوراکی است که به عنوان زاد راه به مسافر اهداء می‌شود و نیز آنچه که در مسیر مسافرت و لشکرکشی به بزرگان و شاهان و خانان پیشکش می‌گردد. پیش از ورود این واژه به زبان فارسی بیشتر بدان معنی واژه عربی نُزُل به کار می‌رفت و واژه فارسی معادل آن با بسامد اندک میزت (mezd.myazd) فارسی میانه = خوراک، فدیه و قربانی است.

(506 - clauson573, Doerfer2, زین الاخبار، ص ۳۵۱)

تغار (ج ۲، ص ۲۴۹، ج ۳، ص ۱۱۲، ۱۱۳) [ت؟]

تغار (= ta[ar=) در زبان ترکی به معنای ظرف بزرگ فلزی، سفالی و چرمی و کیسه و گونی و جوال است. این واژه در زبان فارسی از دیرباز کاربرد داشته و اشتقاق آن در زبان ترکی ناشناخته و نامعلوم است و گمان می‌رود که واژه‌ای دخیل باشد.

(clauson471, Doerfer 2-512)

تکشمیشی - نگشمیشی

تکشمیشی (ج ۱، ص ۲۱۳، ج ۲، ص ۲۵۳، ج ۳، ص ۴۶، ۱۳۵) [ت]

تکشمیشی (Tägišmiši) که در جهانگشا همواره به اشتباه تکشمیشی ضبط شده از ماده تگش (= Tegiš--Tägiš) + شناسه ترکی میش (= miš) + ی مصدری فارسی در اصل به معنای دیدار کردن، عوض کردن، هدیه کردن، روبرو شدن، مقابله و نبرد کردن است و در اصطلاح و از جمله در همه موارد ضبط جهانگشا به معنای تقدیم هدیه به شاهان و بزرگان هنگام بار یافتن و دیدار است. در جامع التواریخ در برخی موارد معادل مغولی آن اولجامیشی بکار رفته است.

(جامع التواریخ، ج ۱، ص ۱۳۵، ۴۴۱-۴۴۲، ۱۶۹-۱۷۰، clauson487, Doerfer-1-169, 2-441, Lessing 610)

تگین - تکین

تگین (ج ۱، ص ۴۱، ۵۸، ۸۶، ۱۲۰، ۱۳۹، ج ۲، ص ۱، ۱۳۱) [ت]

تگین (Tägin ~ Tegin) در زبان ترکی کهن تنها به معنای شاهزاده و نوه شاه (خاقان) کاربرد داشت، اما بعدها به معنای لقب احترام آمیز برای دیگران نیز بکار رفت و به عنوان بخشی از نام مردان.

برای آگاهی بیشتر ر.ک: جامع التواریخ، ج ۳، ص ۲۳۴۰.

(orkun863 Doerfer 2- 533, clauson 483)

تنگسوق - تنگسوق

تنگسوق (ج ۲، ص ۲۳۳) [ت]

تنگسوق (= Tangsuq) که در نوشته‌های فارسی به صورت تنسوق، تنسوخ، تانگسوق و تنسیخ و تنسق نیز ضبط شده است در اصل از ماده ترکی تنگ (Tang) = شگفت و عجیب، به معنای شگفت آور و عجیب و نادر و عالی و کمیاب است، اما بعدها در زبان ترکی معنای گرانبها و نادیده و ظریف نیز یافته است.

(Doerfer 2-570, Clauson 525, Lessing 778, Hpegs-pa131)

توسن (ج ۱، ص ۱۵۹، ج ۳، ص ۱۹، ۱۳۸)

توسن (= tosun) در زبان ترکی به معنای وحشی، نیاموخته، تعلیم نیافته درباره حیوان اهلی به ویژه اسب و نافر هیخته درباره انسان است. ریشه واژه توسن در زبان ترکی شناخته نیست و گمان می‌رود که واژه‌ای دخیل باشد.

(Doerfer2-613, clauson555)

تومان (ج ۱، ص ۲۳، ۲۴، ۱۵۱، ج ۲، ص ۲۴۸) [ت - تخاری]

تومان (= Tümen) که در زبان فارسی تمن، تمان و تومن نیز ضبط شده است، در زبان ترکی بر معنای ده هزار و بسیار است. این واژه از زبان چینی به تخاری و از تخاری به ترکی دخیل شده است.

(Doerfer2-632, Clauson-507)

توین (ج ۱، ص ۱۰، ۴۴، ج ۳، ص ۷۷، ۷۸) [ت - چ]

توین (Doyin~toyin) به نوشته دورفر از اصل چینی دائوین (Dauyin) یا دائورن (Dauren) و به نوشته لسینگ و کلاوسون از اصل چینی تاوچین (Taujin) به زبان ترکی راه یافته و از آن زبان به زبان مغولی و به معنای راهب بودایی، روحانی بزرگ آیین بودا و لاما است.

(Lessing 820, clauson569, Doerfer 2-648)

جربی - چربی

جرگه - چرگه

چرگه [ج ۱، ص ۹۹] [م]

این واژه یکبار در نشانی فوق به صورت جرگ و در چندین جای کتاب شکل دیگر آن برگه که در همه جا به اشتباه نرگه ضبط شده است (ر.ک: برگه)

دوره جدید سال سوم، شماره سوم و چهارم پاییز و زمستان ۱۳۸۴ (پیاپی ۳۰ و ۳۱)

جرگه در زبان مغولی به معنای: دسته جمعی، گروهی، با هم، همسان، ردیف وصف بوده است و امروزه به مفهوم سوسیالیستی طبقه و نوع و گونه و مقوله به کار می‌رود. در روزگار چینگیزخان به معنای پیشروی دایره وار سپاه در جنگ و شکار بوده است، نوعی شکار دسته جمعی که بیهقی آن را شکار پره خوانده است.
(Lessing 1045, Doerfer-1-291, تاریخ بیهقی، ص ۶۹۵)

چریک - چریک

جوک (زدن) - چوک

چاوش (ج ۱، ص ۹۴، ج ۳، ص ۱۲۵) [ت]

چاوش در آغاز به معنای یک فرمانده در سپاه خاقان بوده است و در سنگ نبشته‌های اورخون به همین معنا آمده است، کاشغری آن را آراینده صف سپاه معنی کرده است، این واژه معنای حاجب و دربان نیز داشته است و در منابع ترکی بعدی و در زبان فارسی به معنای پیشرو لشکر و کاروان و کسی که پیشاپیش قافله یا زوآر رود و آواز خواند، آمده است.
(clauson399, Doerfer-3-35, فرهنگ معین)

چپر (ج ۳، ص ۲۸۶) [ت؟]

در زبان کهن ترکی واژه‌ای به صورت چاوار، چور (= çavar) به معنای خار و خاشاک برای افروختن آتش وجود داشته است و گمان می‌رود واژه (= çapar) که به معنای دیواره باغ و کشتزار ساخته شده از چوب و خار خاشاک است همان باشد با دگرگونی معنایی. اما واژه چپر به مفهوم اخیر در زبان ترکی پیشینه ندارد و شاید واژه‌ای دخیل باشد و به احتمالی از یک زبان هند و اروپایی. در جهانگشا و جامع التواریخ (ج ۱، ص ۶۴) چپر در ترجمه ترکی سوبه، سبیه (sibe, sübe) مغولی به معنای دیواره متحرکی که مغولان در گذرگاه دشمنان به ویژه حصار گرفتگان در دژها می‌ساخته‌اند، به کار رفته است.

(clauson398, Doerfer1-349,3-50, فرهنگ سنگلاخ، ورق ۲۰۴)

چربی (ج ۲، ص ۲۱۱) [م]

چربی (= çerbi, çarbi) در اصل به معنای درباری، متصدی امور دربار بوده است و بعدها معنای: مهماندار و رسولدار یافته است. این واژه در جهانگشا به اشتباه چربی ضبط شده است.

(Lessing 172, Doerfer-1-305)

چریک (ج ۱، ص ۷۵، ج ۲، ص ۷۱۹) [ت]

چریک ~ چریگ (çerg, çerik) نخست به معنای صف و ردهٔ سپاه در میدان کارزار بوده و بعدها بجای سو (= stü) معنای لشکر و سپاه یافته است. چریک در جهانگشا به اشتباه جریک ضبط شده است.

(H pags-pa121.orkun789, Clauson428, Doerfer3-65)

چوک زدن (ج ۱، ص مح حاشیه، ج ۲، ص ۲۱۰، ۲۳۵؛ ج ۳، ص ۲۱) [ت]

فعل چوک (cök) در زبان ترکی نخست به معنای زانو زدن شتر بوده است، بعدها به همان معنی و معنای: بر روی دو پا نشستن، زانو زدن برای احترام به بزرگان به کار رفته است. در جهانگشا این واژه به اشتباه چوک ضبط شده است.

(clauson413, Doerfer3-120)

خاتون (ج ۱، ص ۳۴، ۱۴۰، ۱۶۸ ج ۲، ص ۲۴۱، ج ۳، ص ۷۹) [ت؟]

خاتون (Xatun) در زبان ترکی به معنای شهربانو، ملکه و همسر ارباب کاربرد کهن دارد و در سنگ نبشته‌های اورخون آمده است. در زبان سغدی خواتین (Xwa, Tyn) به همان معنا وجود دارد و گمان می‌رود خاتون ترکی همین واژه است که بر آن زبان دخیل شده. اما دورفر این واژه را دخیل از زبان قوم سین پی (sienbi~sienpei) انگاشته است. واژه ترکی به صورت قاتون (qatun) به مغولی دخیل شده است.

خاتون در زبان فارسی دری نیز کاربرد کهن دارد، اگر چه به احتمال زیاد یک واژه ایرانی است، اما گمان می‌رود که از طریق زبان ترکی در آن دخیل شده باشد. در جهانگشا همواره جمع آن به صورت خواتین آمده است (ج ۱، ص ۱۹، ۲۴، ۱۴۸)

(clauson602, Doerfer3-132, orkun.839)

خاقان (ج ۲ ص ۱۳، ج ۳ ص ۱۱۴، ۲۲۹) [ت]

خاقان (xaqan xa[an)، خان (qan xan) قآن (qa an, qa[an) در اصل هر سه یک واژه بیش نیست و کهن‌ترین شکل آن به روایتی آن است که در ۴۰۲ م لقب شاهان ژوان ژوان (zou-zan, -žui zui žuan-žuan) و به روایت دیگر در سدهٔ نخست پیش از میلاد لقب شاهان قوم هسیونگ نو (Hsiung -nu) بوده است. در سنگ نبشته‌های اورخون نیز قان (= خان) و قاغان (= خاقان) به معنای شاه به کار رفته است. این واژه به صورت خاقان و خان به زبان فارسی در آمده است. و در هر دو زبان ترکی و فارسی بار معنایی خان دیگرگون شده است. قآن مغولی نیز مغولی شدهٔ واژه قاغان است. برای آگاهی بیشتر، ر. ک: جامع التواریخ، ج ۳، صص ۲۳۵۸ - ۲۳۶۰.

Doerfer1-379.3-141.clauson 611، جامع التواریخ، ج ۳، ص ۲۲۵۸، 836، 833 (orkan
H pags-pa128)

خان (ج ۱، ص ۲، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۹، ۳۰، و بسیار مکرر) [ت]
ر.ک: خاقان.

سورمیشی (ج ۱، ص ۱۶۲، ج ۳، ص ۹۸) [م]
سورمیشی (sürāmiši) که در جهانگشا به اشتباه سیورمیشی ضبط شده است، از ماده
مغولی سوره (sūrā) = ترساندن، هول و بیم در دل کسی افکندن + شناسه ترکی: میش
(-miš) + ی مصدری فارسی به معنای بیمناک ساختن، ترسانیدن، هیبت و عظمت نشان
دادن است و آن عبارت بود از غریب و فریاد دسته جمعی سپاهیان مغول هنگام حمله و
فریاد ابراز شادمانی.

(Lessing 745, Doerfer1-344)

سولوق (ج ۱، ص ۱۸۶) [ت]

سولوق (suvluq ~ su luq) از واژه ترکی سو (sov ~ su) به معنای آب + پسوند نام ساز
لوق (= luq) به معنای آبخور دهنه اسب، آبدان و ظرف آب است و در اینجا معنای ظرف
آب دارد.

(clauson788)

سیورغامیشی (ج ۱، ص ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۵۷، ۵۸، ۷۳، ۱۶۳، ج ۲، ص ۲۱۶، ۲۵۳)
[م + ت + ف]

سیورغامیشی (soyur [amiši]) از ماده مغولی سیورغا (suyur [a -]) = به لطف
بخشیدن، نواخت، مهربانی، دادن، بخشیدن، پذیرفتن، لطف، پاداش + میش (= miš)
شناسه فعل ماضی در زبان ترکی + ی مصدری فارسی به معنای نواخت، نوازش و
پذیرفتن است.

شادروان قزوینی در صفحه لح مقدمه نوشته است: «سیورغامیشی به مغولی یعنی
نوازش و... و مصدر آن سیورغامق... است...»

همانگونه که آمد، این واژه مغولی است نه ترکی و مق (= maq) نشانه مصدری ترکی
است، در زبان مغولی مصدر با افزودن قو (qu) و کو (kü) و قویی (qui) و کویی (= kui)
به پایانه ماده ساخته می شود.

(Gronbech - krueger24, lessing 724, Doerfer1-353)

سیورمیشی + سورمیشی

شاوگم - شاوگم

شاوگم (ج ۱، ص ۳۲) [م → چ]

شاوگم (šaugām) مرکب است از دو واژه چینی شاو (= sau) = جوان، کوچک + کم (= kam در چینی قدیم) که در زبان مغولی گم (= gām) شده است = بازرس، اصطلاح شاوگم معادل است با شحنه، باسقاق و حاکم.

(Doerfer 3-318)

طرقاق (ج ۱، ص ۱۸۲، ۱۹۲) [ت]

طرقاق - تورقاق (= Turqaq) از ماده تور (-Tur) = ایستادن به معنای توقف پیوسته و در اصطلاح به معنای نگاهبان و پاسدار است. مغولی شده آن تورغاغ است به معنای نگاهبان روز در برابر کبتاؤل = نگاهبان شب. شادروان قزوینی در حاشیه ص ۱۸۲ نوشته است: «طرقاق به معنی محافظ و قراول شب است» و این نادرست است.

(clauson539)

طغرا (ج ۲، ص ۶۳) [ت]

طغرا (Tu[ra]) که در نوشته‌های فارسی به صورت طغری و تغری نیز ضبط شده است در ترکی کهن به صورت توغراغ (Tu[ra]) و به معنای امضای خاقان و پادشاه بوده است. (clauson47، دیوان لغات الترك (عکسی)، ص ۲۳۲)

طوی (ج ۲، ص ۲۲۲؛ ج ۳، ص ۱۷، ۴۰، ۹۵) [ت]

طوی (toi, toy) در اصل به معنای اردو، اردوگاه یا مجموعه چادرها بوده است، بعدها معنای: اجتماع، گردهم آیی، جشن و به ویژه جشن عروسی یافته است.

(Doerfer3-352, clauson566)

غایر (ج ۱، ص ۶۰، ۶۴) [ت]

غایر (qadir - [ayir]) خان لقب اینالچق معروف حاکم اترار است که فتنه حمله مغول به ایران را تاریخ به پای او نوشته است. واژه غایر که شکل‌های دیگر آن قدر (بییهقی ۸۸)، قایر (جهانگشا، ج ۲، ص ۹۹)، قادر (همان، ج ۲، ص ۸۲)، قاتر در نام قاتر بوقوخان (همان ج ۲، ص ۳۴) است، در زبان ترکی به معنای ترس آور، مهیب، محکم و استوار است و با واژه قادر عربی بررغم مشابهت ظاهری ارتباطی ندارد.

(orkun833, clauson603, Doerfer1-378)، تاریخ بییهقی، ص ۸۸

فرما - فوما

فوما (ج ۲، ص ۱۷، ۱۸، ۲۰) [چ]

فوما لقب سردار گورخان قراختایی است و این نام در جهانگشا به اشتباه فرما ضبط شده است. فوما (Fu-ma) در زبان چینی به معنای داماد است و چنین بر می آید که در چین دامادی خاندان سلطنتی مقامی بوده است و این رسم از چین به میان مغولان نیز راه یافته است. کورگن (= körgen) یا داماد در نزد اینان نیز جایگاه مهمی داشته است. (Doerfer3-365، جامع التواریخ، ج ۱، ص ۲۴۳)

قآن (ج ۱، ص ۲، ۱۹، ۲۱، ۳۱، ۳۳، ۳۶ و بسیار) ر.ک: خاقان

قام (ج ۱، ص ۴۳، ۴۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۲۱۹؛ ج ۳، ص ۱۶) [ت]

قام (Qam) در زبان ترکی به معنای: کاهن، روحانی / پزشک، جادوگر و ساحر و فالگیر است و بیشتر به روحانی / پزشکان آیین شمعی اطلاق شده است. قامان در جامعه مغول نیز نقش مهم و آشکاری داشتند. واژه قام در زبان ترکی پیشینه ندارد و گمان می رود که واژه ای دخیل باشد، اما از کدام زبان معلوم نیست. مؤلف مجمل التواریخ و القصص برای نخستین بار آن را در زبان فارسی به کار برده است.

(Doerfer3-402 clauson625، مجمل التواریخ، ص ۱۰۳)

قتلغ (ج ۱، ص ۶۸، ۷۷، ج ۲ ص ۲۱۵) [ت]

قتلغ (Qutluq) از ماده قوت = تأیید آسمانی، تأیید الهی، اقبال، بخت خوش، سعادت + پسوند نسبت و دارندگی لوغ (= luq) یعنی نیکبخت، شادمان و خوش یمن (orkun846، Doerfer3-551، clauson594)

قرانداش (ج ۲، ص ۱۵۰) [ت]

قرانداش ضبط نادرستی است از قرانداش یا درواقع قارن داش (Qarindaš) که مرکب است از قارن به معنای شکم و داش پسوند همراهی و با همی و به معنای برادر است.

(clauson662)

قراقچی (ج ۱، ص ۵۹) [م]

قراقچی (Qaraqçin-Qaraqçi) از ماده مغولی قرا (Qara) = دیدن، نگاه کردن + ق - غ مصدر ساز = نگاه و نظارت + چی پسوند فاعلی، یعنی نگهبان ناظر.

(Lessing 931، Doerfer 3-434)

قراؤل (ج ۲، ص ۱۳۶) [م]

قراؤل (Qara[ul~Qaraul) از ماده مغولی قرا (Qara) = دیدن و نگاه کردن + پساوند فاعلی اول ~ غول (-[ul~-ul) به معنای محافظ، نگهبان، پاسدار و پیشرو و پیشاهنگ سپاه است.

(Lessing 933, Doerfer1-399)

قربان (ج ۳، ص ۱۱۸، ۴۶) [ت؟]

قربان (= Qorban, qerban, qurban)؟ به معنای کمان‌دان است، این واژه در زبان فارسی دری پیشینه کهن دارد و در شاهنامه فردوسی به کار رفته است. اشتقاق آن در زبان ترکی شناخته نیست و احتمال دارد که از زبان دیگری، شاید یک زبان ایرانی شمال شرقی در زبان ترکی دخیل شده باشد.

برای آگاهی بیشتر از نظرهای پژوهندگان، ر.ک: جامع‌التواریخ، ج ۳، ص ۲۳۸۵.

(Doerfer3-438)

قرشی (ج ۱، ص ۱۹۳، ۱۷۵) [ت]

قرشی (= qarši) در زبان ترکی به معنای کاخ و دربار و درگاه است، اما اشتقاق آن در زبان ترکی شناخته نیست و گمان می‌رود از زبان تخاری (متأخر) یا زبان ایرانی خوارزمی به ترکی در آمده باشد.

(Clauson664, Doerfer3-442)

قسوق (ج ۱، ص ۱۵، ۴۰) [ت]

قسوق (= qusuq) نام دانه یا میوه درختی هم خانواده کاج است. کاشغری آن را به صورت قُسُق ضبط و جلوز (= فندق) معنی کرده است.

(Doerfer3-475, دیوان لغات‌الترک (عکسی) ص ۵۹۶, Clauson667)

قلاووز (ج ۱، ص ۱۱۳، ۱۲۰؛ ج ۲ ص ۱۱۴، ۱۱۵) [ت]

قلاووز (qulavuz~qulawuz) که در نوشته‌های فارسی به صورت قلاوز، قلابوز، قولاوز، قلووز، قلاغوز نیز ضبط شده است، در زبان ترکی به معنای راهنماست. وجه اشتقاق واژه قلاوز در زبان ترکی دانسته نیست و به احتمال بسیار در زبان ترکی واژه‌ای دخیل است. شاید از زبان خوارزمی و یا یکی دیگر از زبان‌های شمال شرقی ایرانی به زبان ترکی در آمده باشد. در زبان خوارزمی واژه‌ای به صورت خلاصه به همین معنی وجود داشته است، شاید قلاووز دیگر شده این واژه دخیل شده به واسطه یک زبان

ترکی گروه ل / ر باشد.

برای آگاهی بیشتر، ر.ک: جامع‌التواریخ، ج ۳، ص ۲۳۸۷
(Doerfer3-490, Clauson 617, مقدمه الادب خوارزمی، ص ۳۰۹)

قم کچیک - قم کچیک

قم کچیک (ج ۱، ص ۵۱؛ ج ۲، ص ۸۸) [ت]

این اصطلاح در هر دو مورد بالا قم کچیک ضبط شده که اشتباه است، خلاصه نوشته شادروان قزوینی در حاشیه ص ۵۱، ج ۱ چنین است: «به عقیده بلوشه این کلمه که مکرر در جهانگشا ذکر شده است با کم جهود و کم کمجیوت که مکرر در جامع‌التواریخ مذکور است، یکی است.»

متأسفانه نظر بلوشه مانند بسیاری از موارد دیگر نادرست است، زیرا قم (= qum) در زبان ترکی به معنای شن و ماسه و کچیک از ماده ترکی کچ (keç--geç) به معنای گذشتن و گذر کردن، به معنای گذرگاه است و گذرگاه شنی می‌تواند در هر رودخانه وجود داشته باشد و قم کچیک با کم کمجیوت که نام رودخانه‌ای خاص است، ارتباطی ندارد. (Clauson 625, 693)

قمیز (ج ۱، ص ۱۶۵؛ ج ۲، ص ۹۴، ۳۶) [ت]

قمیز (= qumuz--qimiz) نام نوشابه مستی آوری است که ترکان و مغولان با ترشاندن شیر مادپان می‌ساختند. این واژه در متون موجود فارسی برای نخستین بار در زین الاخبار گردیزی به کار رفته است.

برای آگاهی بیشتر، ر.ک: جامع‌التواریخ، ج ۳، ص ۲۳۸۸.
(Doerfer3-512, Clauson 629, زین الاخبار، ص ۵۵۳)

قوبجور - قوبجور

قوبجور (ج ۱، ص ۲۵، ۲۲؛ ج ۲، ص ۲۵۸، ۲۵۴) [م]

قوبجور که در همه موارد در جهانگشا به اشتباه قوبجور ضبط شده، در زبان مغولی به معنای مالیات، خراج، عوارض گمرکی، به ویژه مالیات فرآورده‌های طبیعی و سپس عوارض گله داران و کشاورزان بوده است.

(Lessing 363, Doerfer 1-387)

قورچی (ج ۱، ص ۸۹، ۱۷۵، ۲۲۸؛ ج ۳، ص ۵۸) [م]

قورچی (Qorçin--qorçi) که در ج ۱، ص ۲۲۸ در شعری به صورت قُرچی ضبط

شده، مرکب است از واژهٔ قور (= Qor) = ترکش، تیردان + پساوند فاعلی ترکی دخیل در مغولی چی (çin~çi) در لغت به معنای ترکش دار، حمل کنندهٔ ترکش و تیردان خان در اصطلاح به معنای سلاحدار و جاندار (محافظ جان خان و بزرگان) است.

(Lessing 965, Doerfer1-429)

قوریغ (ج ۳، ص ۹۳) [ت]

واژه قوریغ (Qorūq~Qorī) که در منابع فارسی به صورت قرق، قوروغ، غورق، قورغ، قریق، قوروق، غروق، غرق و قورق نیز آمده، از ماده ترکی قوری (Qorī) = محصور کردن، محافظت کردن + پسوند نام سازغ - ق به معنای منطقه و ناحیهٔ حفاظت شده و ممنوع شده است، به ویژه به فرمان حاکمان و امیران، اغلب چراگاهها و شکارگاهها قوریغ می شده است. قوریغ به زبان مغولی نیز دخیل شده و معنای گسترده تری یافته است. گور چینگگیزخان نیز قوریغ بوده است.

(Lessing 966, Clauson 652, Doerfer3-444)

قوریلنای (ج ۱، ص ۳۱، ۱۱۱، ۱۴۴، ۱۵۴، ۲۶۹، ج ۲، ص ۲۱۵، ۲۵۱) [م]

قوریلنای (Qurilta~Quriltai) که در زبان فارسی به صورت قریلنای، قرولتای، قرولطای، قرلتای و قوریلتی و... نیز ضبط شده، از مادهٔ مغولی قورو (quru) یا قوری (quri) = گرد هم آمدن، جمع شدن + پساوند مغولی تایی (Tai) به معنای اجتماع، انجمن و مجمع است، به روایت منابع تاریخ همواره در عهد مغول برای گزینش خان جدید قوریلنای تشکیل می شده است.

(Lessing899, Doerfer1-435)

قوقو (ج ۱، ص ۱۱۱) [ت]

قوقو (Qu[u]) در زبان ترکی به معنای قوس، همان پرندۀ زیبای معروف، و خود واژهٔ قو کوتاه شدهٔ همین واژه است. نام این پرندۀ در فارسی میانه و دری ارج (arj) بوده است.

(Doerfer3-533, Clouson609, Doerfer3-533, Clouson609) برهان قاطع، ج ۱، ص ۹۷)

کبتول (ج ۱، ص ۲۲۸) [م]

این واژه در بیته از امیر حبش عمید آمده و شادروان قزوینی در حاشیه آورده است: «بلوشه گوید: این کلمه را باید کیتول خواند که یکی از اشکال کوتوال است، یعنی حافظ قلعه و این احتمال خیلی قریب به صواب است.» اما نظر بلوشه مانند موارد بسیار دیگر

بکلی ناصواب است، اصل واژه کبتؤل (kebtägül, kebtä, ül) مرکب از ماده کبته (= kebtä) = خوابیدن و آسودن + پسوند فاعلی مغولی اول، گول (= güil~ül) و به معنای نگهبان شب و پاسدار شب و جاندار شبانه خان است و ربطی به واژه سانسکریت دخیل در فارسی کوتوال (= kut+vale) = قلعه دار، دزدار، ندارد.

(Doerfer1-456, Lessing439 Jessing supl.1205)

کنگاج-کنگاچ

کنگاچ (ج ۱، ص ۳۵، ۲۲۰، ج ۲، ص ۱۶۱، ۲۸۰، ج ۳، ص ۱۶) [ت]
 کنگاچ (= kengäš, kengäç) که در زبان فارسی به صورت کینگاچ و کنکاش و کنکاج نیز ضبط شده از ماده کنگا (= kengä) - سخن گفتن، سازش کردن، سگالیدن + پسوند نام سازج (= ç) ش (= š) به معنای قرار، سازش، توافق، سگالش، مشورت، تسانی و مواضعه است.

(Clauson734, Doerfer3-613)

کوچ (ج ۱، ص ۴۵، ۷۰، ۱۰۵، ۲۰۰، ج ۲، ص ۱۳۶، ۲۵۸، ۲۰۰، ج ۳، ص ۱۰) [ت]
 کوچ (= göç~kÖç) ~ کوش (= köš) در زبان ترکی به معنای سفر کردن، نقل مکان کردن، از جایی به جایی رفتن و سیاحت است که بعدها معنای خانواده نیز یافته است.
 (Doerfer3-621, Clauson734)

کوچلک، لقب... خانی (ج ۱، ص ۴۷) [ت]
 کوچلک (= küçlük) در زبان ترکی از ماده کوچ (= küç) = زور، نیرو، قدرت + لوک (Lük) پسوند دارندگی به معنای نیرومند، زورمند و قوی است.

(Orkun816 Clauson693, Doerfer3-625)

کورگان (ج ۱، ص ۱۳۷) [م]
 کورگان ~ کورگن (= kürgän) که در جهانگشا به اشتباه گورگان ضبط شده، در زبان مغولی به معنای داماد (شوهر دختر یا خواهر) است. داماد به تقلید از فرهنگ چینی (ر.ک: فوما) در میان مغولان مقام مهمی تلقی می شده است.

(Doerfer1-475, Jessing 505)

کول (ج ۱، ص ۱۹۳، ۲۲۷، ج ۳، ص ۱۵) [ت]
 کول ~ گول (= göl~köl) در زبان ترکی به معنای آبگیر، حوض، مانداب و دریاچه است با «ک» و «گ» آغازین، اما ترکان شرقی همواره کول می گویند و می نویسند. در

متن جهانگشا مورد ص ۱۹۳، ج ۱ گول ضبط شده است.

(Orkun814, Clauson715 c)

کیتول - کیول - رک: کیتول

کیش (ج ۱، ص ۳۰، ۴۶) [ت]

کیش (keš) در زبان ترکی به معنای تیردان و ترکش است. کیش در فارسی دری به همین صورت و در زبان ایرانی ختنی به صورت کشه (kāšā) کاربرد دیرینه داشته است.

(Orkun811, clauson752, Bailey2-216, Doerfer3-663)

گورگان (ج ۱، ص ۱۳۷) - کورگان

ماؤو (ج ۱، ص ۴۰، ۱۰۵) [م]

ماؤو ~ ماغو (ma'ū~mau) که مغولان، شهر طالقان را بدان نامیده‌اند (ماؤوبالیغ) در زبان مغولی به معنای: بد، شیطانی، شریر و زشت است.

(H pags -pa127, Lessing 520, Doerfer1-495)

موران، قرا... (ج ۱، ص ۱۵۱) [م]

موران (= mörän) در زبان مغولی به معنای رودخانه بزرگ و دریاچه است، قراموران یعنی رود سیاه.

(Lessing 548, Doerfer1-508)

نرکه، نرگه - جبرگه

نوکار - نوکر

نوکور (ج ۲، ص ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۵۵) ج ۳، ص ۶۱) [م]

نوکور، نوکور (Nökür, Nökör, Nökär) که در فارسی و در جهانگشانوکار نیز ضبط شده (ج ۲، صص ۲۵۰ - ۲۵۵) در زبان مغولی از ماده نوکو (Nökü) = وصله کردن، جانشین کردن، رفو کردن، به معنای دوست، رفیق، همدم، همسر (شوهر) و وابسته و ندیم است و در زبان فارسی معاصر معنای خدمتکار یافته است.

(lessing 593, Doerfer1-521)

نویان (ج ۱، ص ۲۰، ۳۱، ۵۰، ۶۰، ۸۹، ۹۲، ۱۰۸، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۵، ۲۰۴) ج ۲، ص

۲۳۸، ج ۳، ص ۱۸) [م]

نویان (Noyan) که در جهانگشا اغلب نوین ضبط شده است، در زبان مغولی به معنای: حاکم، فرمانده، امیر، شاهزاده، ارباب، رئیس، نجیب زاده و استاد است. در متون فارسی

بیشتر به معنای امیر، فرمانده و شاهزاده به کار رفته است.

(Doerfer1-526, Lessing 589)

نوبین - نوبیان [ت]

وشاق (ج ۲، ص ۱۸۵) [ت]

وشاق (Vušaq) - اوشاق (ušaq) که در زبان ترکی کهن به صورت اوشاق (uvšaq) بوده است، در زبان ترکی به معنای کوچک و بچه است و در اصطلاح به معنای غلام بکار رفته است و در متون فارسی اغلب بدین معنی است.

(Doerfer2-62)

یارغو (ج ۱، ص ۳۶، ج ۲، ص ۴۸، ۲۳۴، ج ۳، ص ۴۸، ۵۲) [ت]

یارغو (yar[ʁu]) که گاه و به ویژه چند مورد در جهانگشا به صورت یرغو ضبط شده است، در زبان ترکی از ماده یار (= yar) = شکافتن، شکستن، دو نیم کردن + غو (-[ʁu]) پسوند نام ساز به معنای وسیله‌ای برای شکافتن موضوع و کشف حقیقت، استنتاج، بازجویی، رای، فتوی، محکمه و داوری است.

یارغوچی به معنای بازپرس، بازجو و قاضی و دادگر از همان واژه + پسوند فاعلی چی (-[ʁi]) ساخته شده است.

(Lessing 1037, Clauson963, Doerfer4-58, 64)

یاسا (ج ۱، ص ۱۱، ۱۶، ۱۸، ۲۴، ۲۹، ۵۹، ۹۹، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۹، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۹۰، ۲۱۸؛ ج ۳، ص ۱۹) [ت-م]

یاسا که اصل آن مغولی و در آن زبان جاساغ (Jasa[ʁ]) است، در زبان ترکی دخیل و یاساق (= yasaq) شده است و بعدها «ق» پایانی آن افکنده شده است، در اصل به معنای: فرمانروایی، حکومت، اداره کردن، قدرت، ساختار سیاسی، قانون و تنبیه و کیفر و جزاست.

(Lessing 1039, Clauson974, Doerfer1- 279, 4-71)

یاغی (ج ۱، ص ۲۲، ۳۲، ۳۹، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۶۰، ۱۷۱؛ ج ۲، ص ۲۴۰؛ ج ۳، ص ۵۵) [ت]

یاغی (ya[ʁi]) که کهن‌ترین شکل آن در زبان ترکی ذاغی (Da[ʁi]) بوده و در همان دوران به زبان مغولی دخیل شده و در زبان مغولی به دایی و دایین (Dayin, Dayi) تبدیل شده است، به معنای دشمن، مخالف و متخاصم است و در زبان فارسی دری متأخر

معنای سرکش یافته است.

(Orkun881, Clauson898, Doerfer4-99)

یام (ج ۱، ص ۲۲، ۲۴، ج ۲، ص ۲۳۸، ج ۳، ص ۷۶) [ت م ح] یام (=yam) به معنای ایستگاه، توقفگاه چاپار، چاپارخانه، اسب تازه نفس و سازمان چاپار است. در اینکه اصل این واژه چینی است شک و گمانی نیست، اما اینکه آن واژه در زبان چینی کدام بوده است بین دورفر و کلاسون اختلاف نظر وجود دارد. این نیز دانسته نیست که یام از زبان چینی نخست به کدامیک از دو زبان ترکی و مغولی دخیل شده است. برای آگاهی بیشتر، ر.ک: جامع التواریخ، ج ۳، ص ۲۴۲۳. (Doerfer4-110, Clauson933)

یای (ج ۲، ص ۱۵۲، ۱۵۳؛ ج ۲، ص ۲۷۸) [ت سغدی] یای (= yay) یده، یادا (yada) نام سنگ افسانه‌ای باران یا حجرالمطر است که استادان کاربرد آن یعنی یایچیان (جهانگشا، ج ۱، ص ۱۵۳) یا یده چیان - جده چیان به واسطه آن باران و توفان و برف پدید می‌آورده‌اند. یای و یده و جادا (Jada) در مغولی بی گمان برگرفته از واژه یادو (yadw) سغدی است که همان جادوی فارسی است و در فارسی میانه جاتو، جادوک و جاتوکیه و در زبان اوستایی یاتوک (yatuk) به معنای جادوگر بوده است.

برای آگاهی بیشتر، ر.ک: جامع التواریخ، ج ۳، ص ۲۱۲۷.

Divanu -Lug^v ataturk3 - Orkun.Mackenzic -pahlavi.Dic, Doerfer1- 286)

(888)

یایلاغ (ج ۲، ص ۱۴۷، ج ۳، ص ۹۷، ۹۹) [ت]

یایلاغ (yayla) که در منابع فارسی به صورت ییلا، ییلاق، یایلاق و ییلاغ نیز ضبط شده، مرکب است از یای (yay) = تابستان + لاغ (la - شناسه فعل ترکی + غ (ا) نام ساز) به معنای تابستانگاه است.

کوچروان و گله داران زمستان را در جایی و تابستان را در جای دیگر، معمولاً در مناطق سردسیر و کوهستانی سر می‌کرده‌اند و می‌کنند. مغولان نیز که مانند بیشتر ترکان کوچکرو بودند، برای تابستانگاه واژه جونو اروسیل (Junuorusil) را بکار می‌برده‌اند.

(Doerfer4-252, Lessing 1079, Clauson982)

یرلیغ (ج ۱، ص ۹۵، ۱۱۴، ۱۵۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ج ۲، ص ۱۵) [ت]

یرلیغ (yarlı) که مغولی شده آن جارلیغ (Jarlı) است، در زبان ترکی به معنای فرمان به زبردستان، بخشش به زبردستان، فرمان، دستور و در زبان مغولی (جارلیغ) به معنای فرمان مکتوب و اعلان و اخطار و تعلیم است. یرلیغ در زبان فارسی به جای اصطلاح‌های قدیمی تر: مثال، فرمان، نامه سلطانی، منشور، پروانه به کار رفته است.

(H pags-pa125, Orkun885, Doerfer4-153, Clauson966)

یزک (ج ۱، ص ۵۲، ۸۲، ۹۷، ۱۱۳، ۲۰۸، ۲۲۵؛ ج ۲، ص ۳۲، ۳۳، ۹۷، ۱۰۸، ۱۴۰، ۱۸۶؛ ج ۳، ص ۴۴) [ت]

یزک (yezäk) در زبان ترکی از ماده یزه (yezä) + پساوند ک (k) به معنای پیش‌آهنگ، جلودار، طلایه و طلعیه سپاه است. از آغاز نگارش فارسی دری در آن بکار رفته است، از جمله در تاریخنامه طبری و در فرهنگ صحاح الفرس هندوشاه نیز ضبط شده است.

(Doerfer4-163, Clauson986, تاریخنامه، ج ۲، ص ۷۴۳، صحاح الفرس، ص ۱۹۰)

یلدوج - یلواج

یلواج (ج ۱، ص ۷۵، ۸۴، ۱۰۶، ۱۵۴، ۱۹۷؛ ج ۲، ص ۲۱۵، ۲۵۴) [ت]

یلواج (yalavaç) که در سنگ نبشته‌های اورخون به صورت یلباج (yalabaç) و در برخی از زبانهای ترکی نخستین صامت نخست آن به ج (=C) تبدیل و جلباج شده است به معنای: پیام رسان سیاسی میان دو فرمانروا، سفیر، رسول و پیامبر است و در برخی از منابع متأخر ترکی به معنای رئیس و فرمانده نیز به کار رفته است. بی‌گمان این واژه ریشه ترکی ندارد و پژوهندگان نظرهای گوناگونی در باب اشتقاق آن ابراز داشته‌اند و برای آن ریشه کره‌ای منچوریایی تصور و مفروض کرده‌اند. اما به نظر نگارنده از بخش دوم آن (واج) چنین برمی‌آید که از یک زبان ایرانی دخیل شده و واج در زبان‌های ایرانی به معنای سخن و صدا و آواز است و به همین مفهوم در ترکیب‌های دیگر دخیل در زبان ترکی نیز وجود دارد. شاید یله هم همان واژه فارسی یله به معنای آزاد و رها باشد.

برای آگاهی بیشتر، ر.ک: جامع‌التواریخ، ج ۳، ص ۲۴۳۶.

(Doerfer4-106, Clauson921, جامع‌التواریخ، ج ۳، ص ۲۴۳۶)

یورت (ج ۱، ص ۳۱؛ ج ۳، ص ۷۰) [ت]

یورت (yurt) در زبان ترکی به معنای محدودهٔ چراگاه، تیول یک شاهزاده، جایگاه، ایستگاه، منزل، اتاق، چادر، اجتماع، سرزمین، میهن و کلبه است. اگر چه در سنگ نبشته‌های اورخون دوبار آمده، اما کار برد آن در ترکی کهن اندک است. و کاشغری آن را تنها به معنای آثار یک خیمهٔ متروک آورده است.
(دیوان لغات الترک (عکسی)، ص ۴۴۷، Doerfer4-212, Clauson958)

پی نوشت

۱. به گمان بنده غزنای نامی است که دیگران به آنان داده‌اند و اغوز تلفظ ترکی آن نام است و در زبان ترکی صامت‌های «ر» و «غ» که مخرج نزدیک دارند در آغاز کلمات وجود نداشته و بر کلمات بیگانه‌ای که با آن صامتها آغاز می‌شده است مصوتی هماهنگ می‌افزوده‌اند، نمونهٔ «ر» تبدیل شده به «ار» بسیار فراوان است. هنوز هم در قسمتهایی از آذربایجان غربی رضا را ایرضا تلفظ می‌کنند.

منابع

۱. ابن خلف تبریزی متخلص به برهان، برهان قاطع، به کوشش دکتر محمد معین، تهران، ۱۳۶۲.
۲. ابن فندق بیهقی، ابوالحسن علی بن زید، تاریخ بیهق، به کوشش احمد بهمنیار، تهران، بی تا.
۳. ابن منظور، لسان العرب، به کوشش علی شیری، بیروت، ۱۹۸۸.
۴. بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر علی اکبر فیاض، مشهد، ۱۳۵۶.
۵. تاریخنامه طبری، به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۶۶.
۶. جوینی، عظاملک، تاریخ جهانگشا، به کوشش محمد قزوینی، تهران، ۱۳۶۷.
۷. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۰، تهران ۱۳۸۰.
۸. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱، تهران ۱۳۸۱.
۹. راوندی، محمد بن علی بن سلیمان، راحة الصدور وآية التورور، به کوشش محمد اقبال، تهران، ۱۳۳۳.
۱۰. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، به کوشش محمد روشن، مصطفی موسوی، تهران، ۱۳۷۳.

۱۱. زمخشری، محمد بن عمر، مقدّمه الادب بالخوارزمیه، نشر عکسی احمد زکی ولیدی طغان، استانبول، ۱۹۵۱.
۱۲. کاشغری، محمود، دیوان لغات التری (چاپ عکسی)، آتقره، ۱۹۴۱.
۱۳. گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک، زین الاخبار (تاریخ گردیزی)، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳.
۱۴. مجمل التواریخ والقصص، به کوشش ملک الشعراى بهار، تهران، ۱۳۱۸.
۱۵. معین، محمد، فرهنگ معین، تهران، ۱۳۵۳.
۱۶. میرزا مهدی خان استرآبادی، فرهنگ سنگلاخ (عکسی)، به کوشش کلاوسون، لندن، ۱۹۶۰.
۱۷. نخجوانی، محمد بن هندوشاه، صحاح الفرس، به کوشش دکتر عبدالعلی طاعتی، تهران، ۱۳۵۵.

18. Bailey.Harold.w: opera-minora- 2vols. Ed . M-Nawabi Shiraz-1981
19. Clauson sir Gerard: An Etymological Dictionary of Pere Thir teentbh century Turkish Oxford1972
20. Doerfer.Gerhard :Türkische und mongolische elemente- im neupersischen. wiesbaden 1963-1975
21. çronbech.k and:J.Krueger : An introduction to classical mongolian wiesbaden 1976
22. Kaşgari.mahmud : Divanü lugat- ittürk. çviren Besim Atalay Ankara 1985
23. Lessing : mongolian - English Doictionary Iindiana 1982
24. Mackenzie. D.N.: A concise Pahlavi Dictionary London 1971
25. Mongqul-un niuçaTobça,an (Histoire secréte des mongols) par : louis Ligeti . Budapest 1971
26. Orkun. H.Namık : Eski Türk yazıtları. Ankara 1987
27. poppe, Nicholas:The mongol monements in.H_pags-pa script : wiesbaden 1957
28. Rahmat. Arat .R: Kutadagu bilig (indeks) istanbul 1979